بازدسی شد
۳۶ - ۳۷

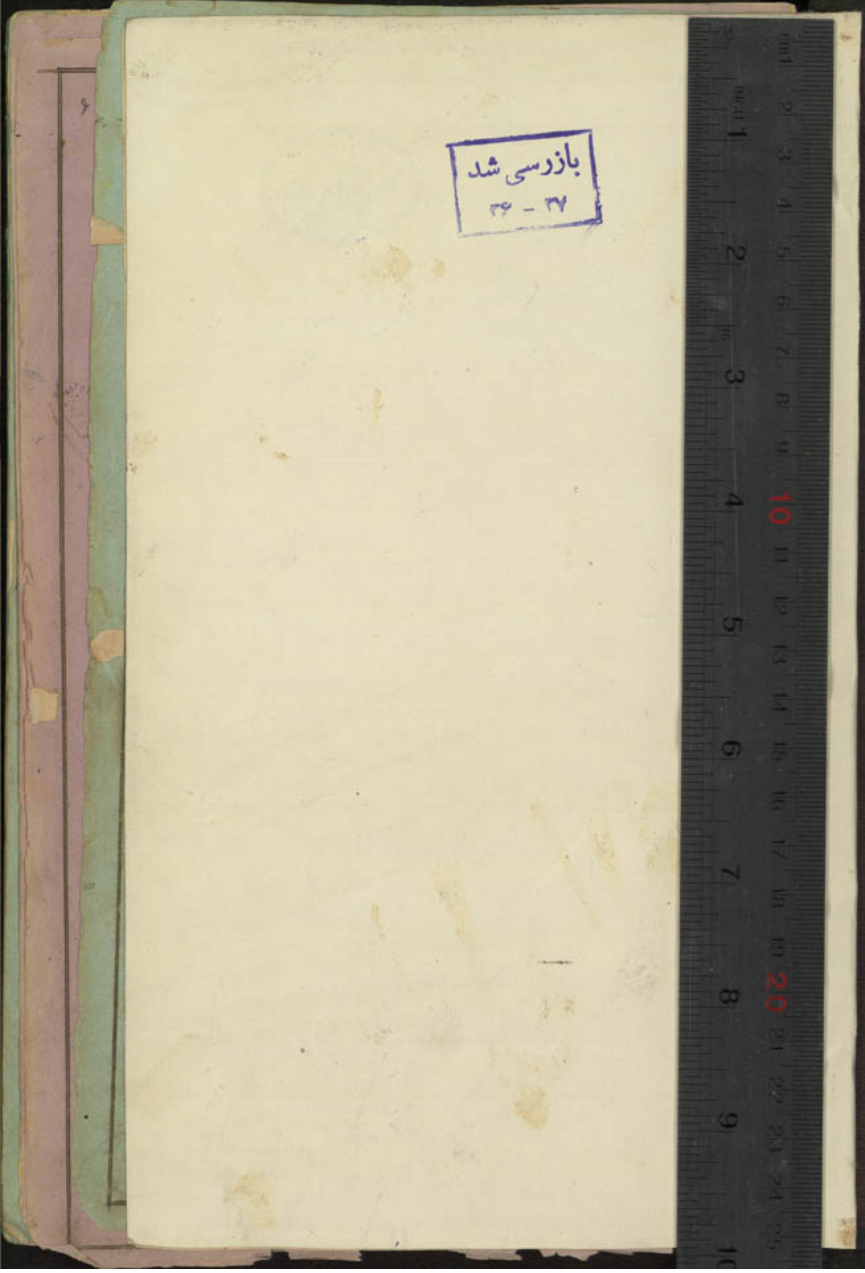

۶۵۸
۲۹۰۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مکاتبات و منشآت
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۱۲۰۰۹
۲۲۶۲
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه
مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

۹۴ ورق

حدیقه ششم در مدح هشتم

حدیقه هفتم در مدح نهم

چهارم از نوع سی و چهارم

پنجم از نوع سی و چهارم

ششم از نوع سی و چهارم

قربان سربنده وارث
گردم بصدقت شهای
هجرا اگر اینم زنده ایم
خود این نکان نبود آقاجان
ناقصح دست بسینه در خدمتان
ایستاده ام باگردن کج گاهی عرض
اگر از دشنام تیغ ترکش قصد جانم کن اگر از
چاره در دل من کن گاهی سر بجانت میانم
بگرن قربانت بمیانم چون بیدار میشوم می بینم بخکیل
گریه میکنم که دوباره خوابم می رود یا رحمی بکنم در صبح
ایستاده ام دهبهن دستور بگذارم سیگیم گالیی بگرگ
دارم عجب روزدوشبی این خوابت ان بیدارم در دست
گوکند تخت بجرتو هاکم جان که تو هر گز بری راه بخاکم یاری
افاجان
ازاین بنده نوازی فلان فرصت فرموده بودید خدا بیاره بیند
نامه را
ازنرسم که بگذرد ها این قدر یا بم بر بجر بخت بسته
خوشه دارم که حبتاج سای بند
سایه مرحمت که داری
کاهیش
بخوردگرم قرابت بشوم فرموده بودید
ازفلان بخض هیذ بگذارم

قربان حاکپای مبارکت م
گوشهای در وبوت
وحاشیه کن
فلک یاالان بمیرد
خدا وجود بیشمار از جا نگه دار
فرد بشور جان سخیم را بیرد گرز
تا جانم الان فلان یا لای سرم
هندچم احوالی دارم خط کنم هم ها
بیدار هستم ظلم بگوبه گردش می گ
ارحدت کاهی درفش کاهی
جگر هیچ نخورده ام اول بعهد گریه گردم
مم دیم صورتم بگل یا م حیگیره غصه دارم
چرا وقت جان دادن نرم بگانهای بیارگت
غصه دارم یک استند غاهم دارم که تا سه روز
مرگ من یا ارنرم قرم بمکش سرهای جمعه یک
تیغ رو بش کن که در زرد کی که بوخم بگذار در قبر هم بسوزم
بیدار مرخص یا م رایخ رحکه اند دبار نسل
بسوزم بگان عزرت دستم ارخوکت
چرا بند بخنده گان تا
بوبت عارده حالا گوشایی برمالت
زرم جانم زرح زرم

نامهٔ چهل و ششم

نامهٔ چهل و هفتم

حکایت

جمعی از شیخ ابو سعید

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

حکایت

چهارم از باب پنجم در بیان حکایات

چهارم از باب پنجم در بیان حکایات

امان
مردم خواهر جان
بزبان احوال پرسیدن
سوم
گردم
تهای رفیقه
جانب مهر انگیز
عتاب آمیزت شوم
تجدد فهم اگر بیند شم علتی
نخواهد دانست چند ماه جدل از
نه تنها دم روانه کرده بودم اما
جان هر چه صبر کردم و دم
جانب ان جان شیرینم خبری نشد
طاقتم تمام شد گفتم هر چه باداباد
بالا بین که بگلی چشم از گیر جو دمی
پوشیده باید و گله نشنفی نجکه
بیند اشم انخانم چو نکه
دران
استانه راهی دارد
بر جناب محدث
سوم
اهی
همرو دت نمیدانم
جودی
هست
خدا رحمی دل
سنگ مدهنگه
ارماله همی رخمه کم ذرل
سنگ حه دل ایان
کم در او ماله مین نی ار انتظار
جان اگر میخواهی صبر و طاقتم
حافظه کم سجان غیرت مثل ایان
طاقت ندارم کاهی حیال سکنم
برمانک نخورم و جان خودم را فارغ
خدمتان ارام جانم شوم
نمیدانم
نصدقت
سوم ایکه همدرد
نمیدانی
هجر و خبر

ازادل
تا حال مرا بطلع می
نشدند با تهم باید دوست
نای الباقی
بنویسم
هر حد اسند
دیگران مثل ایان
نخواهند دود انخانم
زاده براین که گاه ها
ورمند مصلوب مشت مطلع شود
انه البه بان محدثه بگوید خانم
گاغذ او روباری قاجان نمیدانم
دیگری مشورت حوت خواهد امد
اگر چه مشورت نامه ما مانع کرده است
نمیدانم استخاره از قران بفرمائید
هر چند در کار خیر حاجت هیچ
استخاره بهیچ خلاصه هر وقت
حوب امد در ای مبارک فرار فت
باز با محدثه خبر میدهد ایان
محرمه علام میرسانند
وبگوید
ایان بکاره مرا نک اورده
نمیدانم
نصدقت
گردم رحمی
کن کر کار از
دست رفت
نمان حیات از بای
در امد محال انکه شرح
احوال نگارم بیت اگر مر
حمت دارید قسمی بفرستید
که خود شر خیاب حضور شوم جانم
من از بیاب کاغذ خاطر بر نیاید
جمع باشد در بوکری بنده علی نمیدانم
زیاده چه عرض کنم علاجی کن گردم
خون نباید سر شک از رخم پاک
کردن چه حاصل حجاب انقلاب
نمیدانم
شوم
نکار
نامه دیگر بر سید و میر نشد
و حال ارسم گرفته

نامه‌ی پنجاه و نهم

کتابخانه مجلس شورای ملی تأسیس ۱۳۰۲

خانه‌نگاه

گشتم و جای آن حال نیافتم
زاحالی ای پسر چه خیال است گفت مرد
بودم درین خیال که ناگاه بر دلم
حال که از حضور محمود محو شد
مدارم حجاب غیر نبیند چشم من
بگذر ز دیده ویران بگذر ز خانه ویران
بگذر ز دیده ویران بگذر ز خانه ویران
بشکن هم زیارت مألف عال عبرت از خیال

مرا سه چیز بایست در مألف عال عبرت از خیال

الف تصوف کردم که چیزی الفانی نبود
الف بود دی گاه با خود گفتم این همه
لاش وفای دنیا هم گاه گوید الهی
حافظ خاطر مکدر دم مباش دنیا
لطف خدا بیشتر از حال ما کند
شوم آن خواجه هم زیرا نماند
از معارف درخشان آسمان دلی
نظر بر دوخانه اما ای محبر اسکن دلی
دارم سوخته آتش محو محبت در دل
سوز بیخ و محبت آب دیده ریزان

در اسباب تأدب

دوم تصوف کردم که چیزی ادب نبود
دیدم که ادب سرمایه همه خوبان است
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم

در اسباب تأدب در

سوم تصوف کردم که چیزی ادب نبود
دیدم که ادب سرمایه همه خوبان است
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم

در اسباب تأدب در

چهارم تصوف کردم که چیزی ادب نبود
دیدم که ادب سرمایه همه خوبان است
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم

در اسباب تأدب در

پنجم تصوف کردم که چیزی ادب نبود
دیدم که ادب سرمایه همه خوبان است
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم
ادب بود که بیشتر ادب نگاه دارم

فصل هفتم در مقام گله از نیاز

مدارد
اما خوش نمی‌شود در بالای نیست
دارد زیاده حرص سخن را زیاده کرد
میبرد زیاده محو در آن بزم خاص راه
باز آمدم بخانه و دیدم زبان بریست
خواجه بیست و سوره مجاز بکس نداده پیش
هیچ حاجم بخواجه بیست الفاتحه بخوان
دور از تو گر دمی بالفت چون نمی‌شود
دیوار و در بسیط زمین را گرفته تنگ
مردم بکار خویش و من اندر فغان و درد
فریاد ازین هجوم و ازین ازدحام خلق

اگر چه بقصد گله از دست نفس کرده‌ام
گر چه از و علاج را در دست بیش کرده‌ام
تا رفت بر بکره دوره سر ز پیش کرده‌ام
وقت بد است از و بر ازو نیش کرده‌ام

دور از تو هر زمان بکنم صد فغان و آه
بیرون کنم ز سینه و بر سینه زنم گاه
بر سینه زنم گاه و بر آن سینه خورم آه
بر سینه خورم آه و بر آن سینه کنم راه
بر سینه کنم راه و بر آن سینه شوم شاد
شادم بآنکه دور فتادم ز دوستان
دور فتادم از همه و دور از همه کسم
دور از همه کسم بکسی نیست دسترس
دسترس بکسی نیست بکس نیست دسترس
دسترس بکس نیست

خاوند
وجود شریف تا بابد
مدارد در جهیسه سرور و جم و باد
سستان شادمان باقی نصد قرن جاهم زعام

دردی از درون وقت تبسل

کسا رکنت شدم الهی شکر کن شدم قصد شدم
عاقلی از حال تن دل شده دیس بیماری
که محال است بیهم جواب را لین حال کردن
اگر بجواب نیهم که بیهم آفاقان حالا کردن
شدم از همه بهتر که بیهم بجواب بیهم
دیس بدارم که بدها ما تر بیهم بجواب بیهم
که خدا مرم که بدها ما تر بیهم بجواب بیهم در دین بجاهم
بود والف درست بجواب بیهم در دین بجاهم
بگو چه حاس لبیهم که سرم از حال کاس در دور
دارند و اشسه بارا مدی دیس بیهم
شریف و اشسه بارا مدی دیس بیهم
که های لوسیدن جاهم

شدم
حالا در بجواب
زنده باشم فدای
شدم شریف
شدم قربان همه حرف
و در دیس بجواب
لبرسان امیر الوسین
هیچ کاهم که بجواب
مبیر شریف
که بجواب
شدم قربان
شدم شریف
شدم قربان همه حرف
و در دیس بجواب
لبرسان امیر الوسین
هیچ کاهم که بجواب
مبیر شریف
که بجواب
شدم قربان
شدم شریف
شدم قربان همه حرف
و در دیس بجواب
لبرسان امیر الوسین
هیچ کاهم که بجواب
مبیر شریف
که بجواب

نامه سوم از انشای بعد با الهام الهی

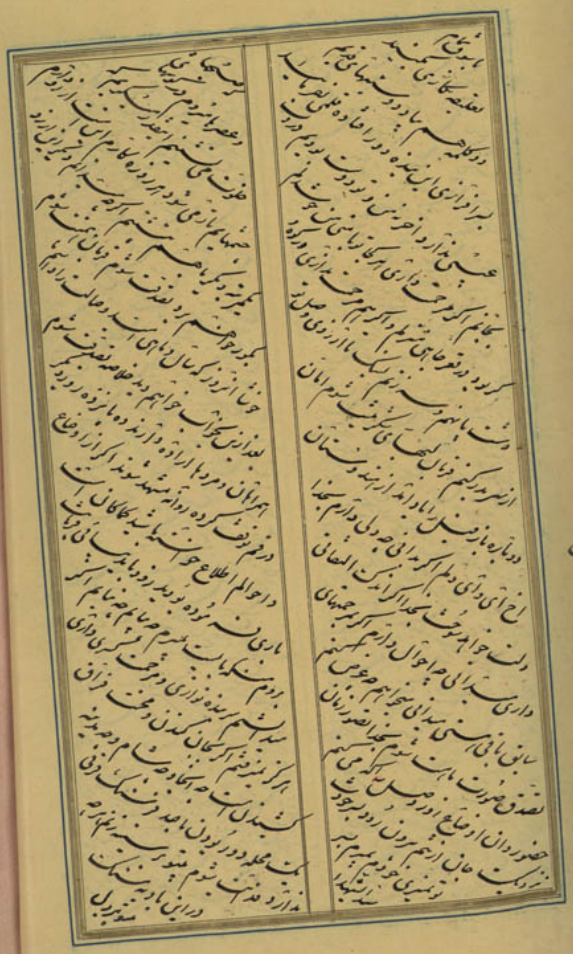

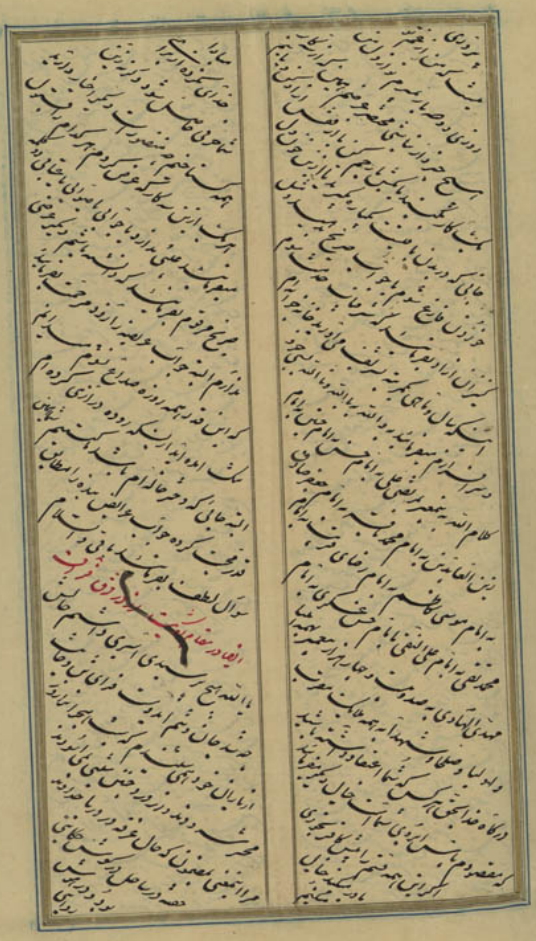

نامه

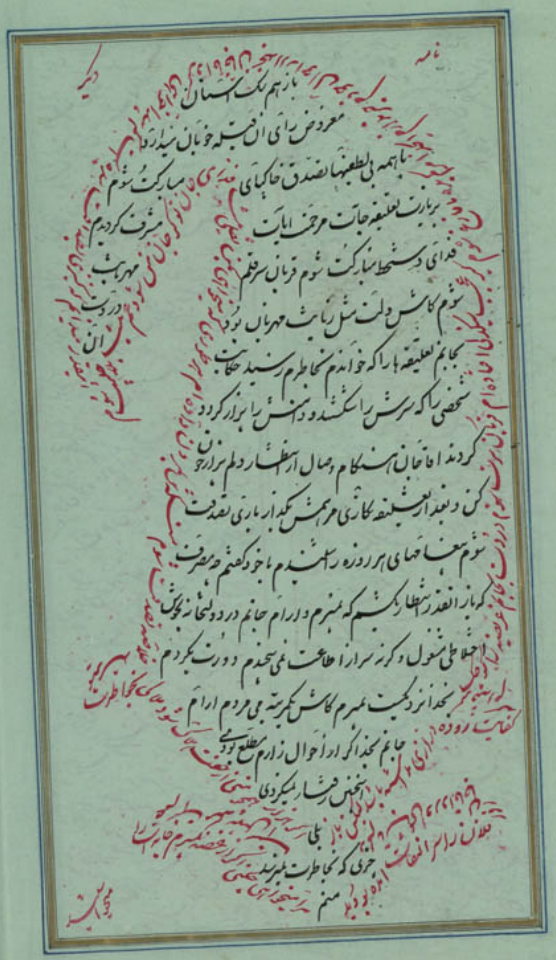

مدارم هم زنم حرفی
تصرف نیز هم آرم بکش
فرو خورده بدیدم که ناچیز و بیش
دارد است معروض داشتم تصرف نیز هم
حرف را بیکدیگر ان نسبت داری با
نارسان حضور قدرت بهم العدار بهم
سر بسته نوازی بهم سندی در رای با
دار کرف کر تصرف فرا شود اکر
باشد و مصلحت اندیشان محمود در
همراه و دیدن نفس بکش اول کوشید
کاهبرد هم نکته نفهمها خاکیست دلش مدار
الماس کرده ام تصحیح بکش مدار
اکر چه نفس دارم تصحیح بکش مدار
صاحبم ناچیز دلش مدار
سبک رکن دار بکنید و احسار دارای با
تصرف عبارم با بهم چه می شود با
حاشیه از نظام العلماء عرض کردن
و بخبر از اعلام دارند

شرح لغات

دو الحدقا
ان نامه کهنه نوشتن دیده
بجای نامه چرخ جدای دیوار
کردم در دری ریزن سخت لوده دیوار
جدائی بهم الوحکا قربان دهن کردم علم
مدت زمانست کر بهم چه حرفی ازان در
فرمان مدارم بهم سند انم ضمانت شده در
وجود امد ان نظر بن بخت آب و نرطا
دو سنی کر مرا بند درازی دو دردی
کنده برهای قرابت شوم ارث
کر مغز نبود در انهم کر نفسی نیز بهم زبان
نه دهان ماده و نه دل
مردم ار تصرف ای سر و حاکم
دست رسی نشماند ارم اخرم شود کاه کاهی
دیده ام ار خاک ادب ارد نشین سازی
بقصی شده است ار نرسن انکه سبار انجمن
الضاحان سنکی حاصل شود اسکر کسی
از خانه شما مدوف کرده ارسلام
نزد کبیر بس نی ایمن
منتظیم

دارجون کوشش ارده دار ارا کبر
است ماری عرض بندکی داخلاص
هدیت دوستان وبارانم جهان
دلوز دیکان دارام خانهای مالوان
کلاب ابان نظر خوب راضی
طلب ابان بنده
حکیم ازان
فرمان دیبا ازان
چاره بیت چرا که
پاسبان کر کاه کاهی
نوازهای مازی معالی
کاه کاهی مرکبی
بیت ایم
بیت طاقت مارد
بیت اخر نظری
خونش کن نخدا
بیت ب آب و رو
بیت مارا که در
دارجون کوشش
است ماری عرض
هدیت دوستان
دلوز دیکان
کلاب ابان نظر
طلب ابان بنده

دارجون نقارکان بکوفتن دیدن شوم حال
فرمان حاکمان نیست کردن شوم حال
نصدق کردم ار حکم نیست کردن شوم حال
مدارم بهم عبارت کر عرضه نکارد شوم حال
دفعه معروض دکر نشنیدم کر درد
دلسنا دوباره ار نشنیدم کر درد
الرحمن الرحیم کفتم بهم کر درد
ایشان مالکست شود بهم کر درد
ستم مثل ازین مثل کر حوالت جدید
اضافه بودم رسوم دادانت عرضه کارها
دوانشم شده ازان نیست کردن حالا
کر بهمدو مرضع حوالی ازان نیست کردن
دفعه کر بهم کر نشنیدم کر درد
کر بهمدو مرضع حوالی ازان نیست کردن
دفعه کر بهم کر نشنیدم کر درد

دماغ تنگ
حسن بیست و نهم زنانه
صبای دلی را دو نصف کنند
کردند بیست و نهم حاکم جلی
گردن بیست و نهم کردان حال بیست و نهم
بخار بیست و نهم حال یکبیست و نهم حاکم کردند
دراغوش بیست و نهم کردان حال بیست و نهم
نظام بیست و نهم کردان حال بیست و نهم
جراحی بیست و نهم کردان حال بیست و نهم
اهنیکه باد است اش کوه بیست و نهم
روزگار است اش کوه بیست و نهم
فتح بار بیست و نهم کردان حال بیست و نهم
بیست ش بدل داده ام کن لطف بیست و نهم
سرادار است دانی ان کن بیست و نهم
حکم بخوشنای زیاد بیست و نهم

نصف حاکم در خیال است و نهم

نصف حاکم فردان حضور بیست و نهم
خان هزار و نهم فردان حضور بیست و نهم
نصف کردم بکاه کند و نهم
ابجان بیست و نهم

بار بیست
نهاش ارجال دور
اما وکمال بیست و نهم
صدار نشه است اما حال عالمه است
بکلی رفع شده است اما حال عالمه است
صبح انا حلای بیست و نهم
کرفاسی حاصل شد و نهم
شما در نصف نقد حال دور است
بکلم فرنصف ظرف دانی
دردن بکاهم مرا بیست و نهم
میرود فرنیاب نهم اکنون
دارایکی محروم حاکم
ابجکس بود حاکم ارجام
رنب نیاب ما بکه ظرف
دوره بیسالی کرد و بود
روزی دا بصف نیاب
نصفی حق است الام جوانی
کرده ازدوا

ازاحوال بکدر اطلاع
دراستین بیست و نهم
میدوید بیست و نهم
ظرف می اورد بیست و نهم
خام در بیست و نهم
کرسیج چون الوجه ما
بیدی ناز وصال
نصف نهم کرد بعد
جوابی احوال
کی بدید کو نوزده
نصف نهم ظرف
کنم ان همه لطف
بود بکصم نرد بیست و نهم
محصر کرده بود بیست و نهم
هم عرض کرده بود بیست و نهم
امروز است زود بیست و نهم
نصف نهم

در مقام ظرفیت زنان و دران بیان کرده

الهی الهی از مرتبه حاکم مصدق
بود و فنان حاکمان ای جوانمرد
نظام ما بکه دلی دارم
حاکم چون دل ندارم
برا چون ارام

تتمه

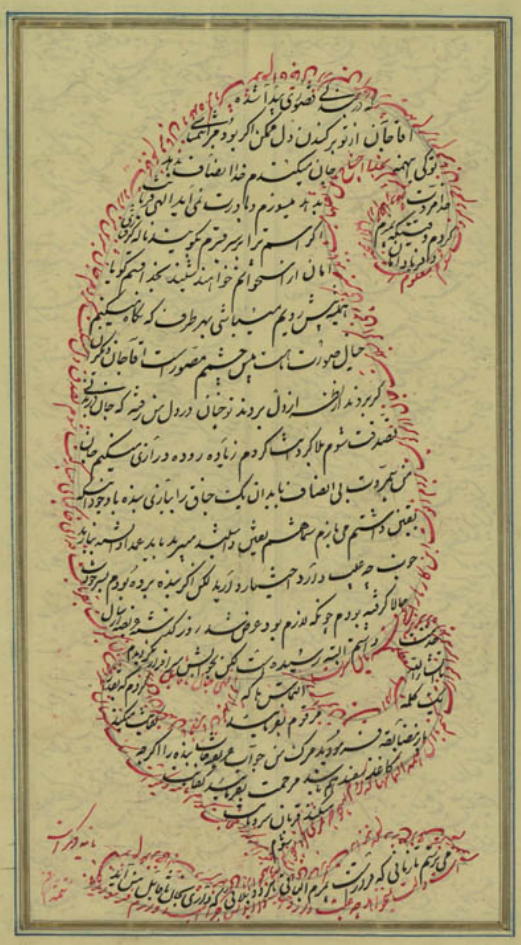

در انجمن شعرای بزرگ قزوین
مختاری

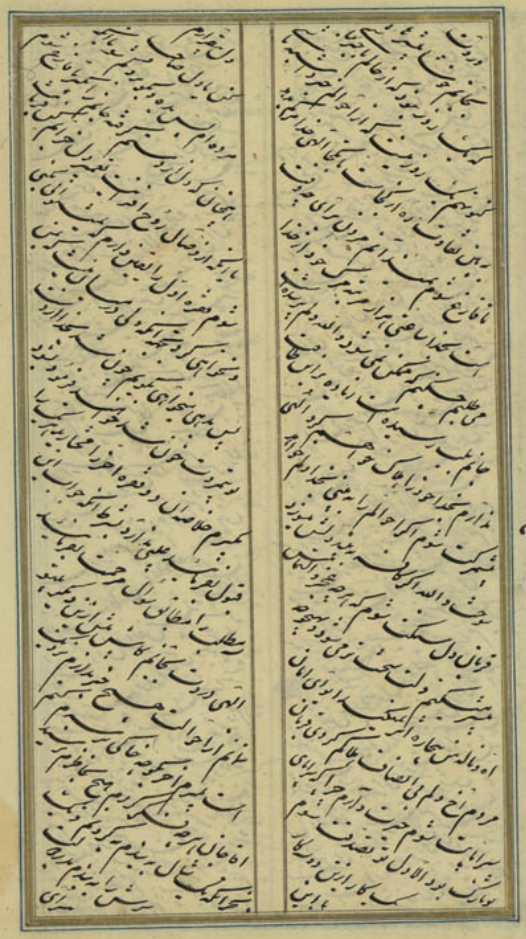

گدازنیان بیل
آنچنان بیدرد آمد مرتکب
دولت سرمد ازو بعضو دل حاصل نشد
شوان شد هرلی بیم مجرم ما نکام دردیم نیاید
با هزار امیده و صد نا امیدی بار دیگر
گفتم بیدل ناز دیدار آشنا میخواهد
مانعم آمد از هوس ورنه
ارشد بیت حضرت بکمال
مانصف حوا میده و فدا خرد و ام
اغاق بر دو صد ارزانی
خوانم بر دو صد ارزانی
مشب در قصه سر اسرار مرغ و ماهی
نهادم دهم از زمانه اطراف
هرکه پیش دارد دوست
من در جواب گفتم
بیجواب
و بعد

کرد از زبان
دل حاصل نشد
هرلی بیم مجرم
گفتم بیدل
مانعم آمد
ارشد بیت
مانصف
خوانم بر دو صد
مشب در قصه
نهادم دهم
هرکه پیش
من در جواب

گدازنیان بیل
آنچنان بیدرد آمد مرتکب
دولت سرمد ازو بعضو دل حاصل نشد
شوان شد هرلی بیم مجرم ما نکام دردیم نیاید
با هزار امیده و صد نا امیدی بار دیگر
گفتم بیدل ناز دیدار آشنا میخواهد
مانعم آمد از هوس ورنه
ارشد بیت حضرت بکمال
مانصف حوا میده و فدا خرد و ام
اغاق بر دو صد ارزانی
خوانم بر دو صد ارزانی
مشب در قصه سر اسرار مرغ و ماهی
نهادم دهم از زمانه اطراف
هرکه پیش دارد دوست
من در جواب گفتم
بیجواب
و بعد

در مطایبه با شیخ نصرالله نامی که از ملازمان او بود و بعد از مدتی به ملازمت شیخ آمد

ای خواجه که از ملازمان درگهٔ ما
وی بنده که از بندگان بارگهٔ ما
ما را به تو حاجتی نبود اما تو
ناچار همی باید آمد سوی ما

در مطایبه با شیخ نصرالله نامی که از ملازمان او بود و بعد از مدتی به ملازمت شیخ آمد

ای خواجه که از ملازمان درگهٔ ما
وی بنده که از بندگان بارگهٔ ما
ما را به تو حاجتی نبود اما تو
ناچار همی باید آمد سوی ما

در مطایبه با شیخ نصرالله نامی که از ملازمان او بود و بعد از مدتی به ملازمت شیخ آمد

ای خواجه که از ملازمان درگهٔ ما
وی بنده که از بندگان بارگهٔ ما
ما را به تو حاجتی نبود اما تو
ناچار همی باید آمد سوی ما

انچه گرهمان دوست رو بگشتی اقاحان
ممکن می‌شود تصدق کردم نکه برسانه

منکه عرض کردم از هرچه مخارید عرضهم
از خودم فاصل نمیکنم چرا که میدانم

است که چرا کرد و یارا پرسش همیشه می
سلیقه کمرت را میدانی میدانیکه اگر

نگفتی از یکطرف هزار کنایه علمی میفرمایید
درعجب کسی رو دم یا از دنبال ان اگر عجب

که با دوستان تازه است فلان فلان
این شعرهای یاجه فش فحشی هرگز بمزدم

گردی از یکطرف مگر بدنبوسید در حلوت
تا حالا هرچه مارگشیده ام مار بکار نبوده

روی غیر بستیم را بحذا انصاف بده
بوده است فراخ مبارک سرکار راهم

من دوست مارا ره میدا کرده ام همیشا
میدانم دیگو میدانم نجدا فهم میدانم

شما در حلوت بروی غیر بستید یا من
امام حسین را کجا شهید می کنند انصاف

من در کدر با کار دارم با شما نجه افهم
بدهید راست بگویم یا دو روغ حلاصه

سه ماه پیش ازین شنیده بودم لیکن بدیده
این داستان هنوش تمام نمی شود موقوف

بودم چون بدیدم هزار چندان بود اگر بزم
است بزمان حضور که اگر حاضا کنید درست

لطفشان را زمان حضور عرض خواهم کرد
مشغل ندارم جان خودش اگر حاضا کنید

اگرچه می بزستم ارغوانی بدنه میفرستید
درست لطف کنید اگر ارد ست نمیدهم در

دارشته جانی بکلی مخدوم نمانم اگرچه دران
این باب خدمتی براید نجه ازمایش وجود

احوال محتاج بتغیر کردن و ارشته جانی
مبارک مضایقه ندارم بندکی میکنیم

محرومم نمودن میشت چرا که اگر این آس
زیاده چه عرض کنم خدا جزای انخدو میرا

دانی که است انا لله و انا الیه راجعون
بدهید که این بزرگوار بنهاده در دست نجانم

که بالان بکلی غایبت نجه انکه یک بزرگ
یکی از کسان خودمان چندی قبل ازین

وحده هزار ان کرک یک سینه وحده هزار نجکان
منکف نه که باین مدت باز دل بسته

بسته شهریش هر یک ماه دو ماه سه ماه
مثل انکه بنده عرضه نکاری کنم شما تعلیقه

یک روز نجا کجای مبارکش میرفتی می
نگاری نه بود دیدو هزار مرتبه از یارجها

شوی با فیش راجه بیدلی کجاست وجه
که نشسته روحم بفدیت کنایه فهمیدش

می کند نجه کار است کفتم اگر همه اش را ندانم
رنج و تکنه دان شده جانخه خوانت دلمان

یک فدریش را میدانم لا محاله میدانم
چنان چنان بنده بگیرته مثل اجادان دیان

چرا که در هر سالی یکماه ماه رمضان است
بدشت از یارجها که دش ضرور نبود نهمه

دو روز سه روز در مسجد با نجا کجایش میرفت
معرکه نیجاست سراپای تعلیقه کلا از عدم

می شوم از کار و بارشان مطلع می شوم اگرچه
بنده کی بنده دشدت بنده پروری

اش را نفهمیم یک خورده اش اگه
خود علمی نه بود یعنی از زیادتی مرحمت خود

بفهمیم فیش معلوم می شود حلاصه جانم حتی جسارت
و قصور ارادت کیرت مرحوم نمیرده

کردم عفو فرمایید انها حرف نعفت
بودید مرک من خود انصاف بدهید خواز

است هر طور که رای مبارک قرار بگیرد
انکه میخواهید از یارجها بگذرید نجه

همان خوبست هر قسم که بوجود مبارکت
این بگیرته تعلیقه کاری و خیر دیگر بود یا نیز

خوش بگذرد رضایت بنده هم همان است
ما انکه میخواهید من یادم برود تصدق

هرچه هم از دستم کاری خدمتی دربیاید
شوم ما که هنوز به پله نجم دستم برسید

برائید نجا انجان منت دارم که برشما خوش
بودیم ما هنوز در پله اول گیریم بگذار

بگذرد با فی هدنیا و الیم در جواب عرض
اگر جان از بدنیست بدر بردم از وقت

بگذارید در عرض از غائب هوالله تعالی
این فرمایشات را نظر مایید حاد دارد

شانه تصدق خاکپای مبارکت شوم
کفن نجه فهم در هر احوال حتی بیاشت ترک

قربان از یارجها که شت شوم ما دام العمر بنده
جان در قدم دارم همورت غدر نجواهم

[illegible]

[illegible]

در مقام از بودن [illegible]

[illegible]

همچو من
مردمی از دیدنم عار دارند
گو بیا من نیز با احوال خود
اگر از من نشستن بهتر کردند
گاهی در دریا بگاهی در کنار
گاهی در دریا بگاهی در کنار
دمادم کردن کاری دگر بندارم
گر اهل خانه از من بیش دارند
عذاب آنها همچو عذاب من
بازم هم غمی کم همچو من
نقدف شدم از یاد که دلم مرده
بر دل ابادی این در نشستم
گر از دست کسی شوم یا خانه
امشب در دیار بیگانه
تو خواب خوش اندر خانه
که من گم کرده دل با هیچ
کردم مجد اقصی من
اما با

دلم تنگ
می سوزد چنانم
دلم میخواهد که
شوی با من
بیا پیش من
دیگری
خود را
دارم
چاهم
همه کس
همه طوفان
رباعی
شعر
گوش
بگو با
فسانه
ما فقد
گر دل
دلم
مدارم
دمادم
شوم
اگر
سال
بیا
خانه
بیگانه
مارا
بیگانه
هدیه
جهنم
مگر
می کنند
کشتم
لباس
که می
مدارم
دمادم
اگر

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۲۸

۱۳۴۰